

درسنامه آموزشی ادبیات فارسی کلاس هشتم

درس ۱: پیش از اینها با پاسخ

پیش از اینها

پیش از اینها، فکر می‌کردم خدا خانه‌ای دارد میان ابرها

قبل از این فکر می‌کردم خانه خدا در میان ابرهاست.

مثل قصر پادشاه قصه‌ها خشتی از الماس و خشتی از طلا

خانه خدا مانند کاخ پادشاهان قصه‌هاست، خانه‌ای بزرگ که خشت‌هایش از الماس و طلا ساخته شده است.

پایه‌های برجش از عاج و بلور بر سر تختی نشسته با غرور

ستون و پایه‌های کاخش از عاج فیل و شیشه ساخته شده است و خدا با غرور بر روی تختی نشسته است.

ماه، برق کوچکی از تاج او هر ستاره، پولکی از تاج او

ماه نور کوچکی از تاج خدا است و ستارگان پولک‌های درخشان تاج او هستند.

رعد و برق شب، طنین خنده‌اش سیل و طوفان، نعره توفنده‌اش

رعد و برق، انعکاس خنده خداست و سیل و طوفان، فریاد خدا است.

هیچ کس از جای او آگاه نیست هیچ کس را در حضورش راه نیست

هیچ کس از جا و مکان خدا آگاهی ندارد و کسی را به حضور خدا راه نمی‌دهند.

آن خدا بی‌رحم بود و خشمگین خانه‌اش در آسمان، دور از زمین

خدایی که من در ذهنم داشتم بی‌رحم و عصبانی بود، او خانه‌ای در آسمان‌ها داشت و با زمین ارتباطی نداشت.

بود، اما در میان ما نبود مهربان و ساده و زیبا نبود

خدا وجود داشت اما در بین ما، او مهربان و ساده و زیبا نبود.

در دل او، دوستی جایی نداشت مهربانی هیچ معنایی نداشت

خدا با هیچکس دوست نبود و دوست بودن با او مفهومی نداشت، مهربانی برای خدا هیچ معنا و مفهومی نداشت.

هر چه می‌پرسیدم از خود از خدا از زمین از آسمان از ابرها

وقتی درباره خدا، خودم، زمین و آسمان و ابرها می‌پرسیدم....

زود می‌گفتند: «این، کار خداست پرس‌وجو از کار او کاری خطاست»

سریع می‌گفتند که این کارها کار خداست پرس‌وجو از کار خدا کاری اشتباه است.

نیت من در نماز و در دعا ترس بود و وحشت از خشم خدا

قصد من از دعا و نماز ترس از خدا و ترس و وحشتم از خشم خدا بود.

پیش از اینها، خاطرمدلگیر بود از خدا در ذهنم این تصویر بود

پیش از این فکر و خیالم گرفته بود و از خدا تصویری خشمگین و خشن داشتم.

تا که یک شب، دست در دست پدر راه افتادم به قصد یک سفر

تا این که یک شب، در حالی که دست پدرم را گرفته بودم به سفر رفتیم.

در میان راه، در یک روستا خانه‌ای دیدیم، خوب و آشنا

بین راه به یک روستا رسیدیم و در آنجا خانه‌ای زیبا و آشنا دیدیم.

زود پرسیدم: «پدر، اینجا کجاست؟» گفت: «اینجا خانه خوب خداست»

بلافاصله از پدرم پرسیدم که پدر اینجا کجا است؟ پدرم گفت: اینجا خانه‌ای زیبای خداست.

گفت: «اینجا می‌شود یک لحظه ماند گوشه‌ای خلوت، نمازی ساده خواند

پدر گفت: اینجا می‌توان لحظه‌ای توقف کرد و در گوشه‌ای نماز خواند.

با وضویی دست و رویی تازه کرد با دل خود گفت‌وگویی تازه کرد»

با آب وضو گرفت و دست و صورتی شست و از ته دل با خدا حرف زد.

گفتمش: «پس آن خدای خشمگین خانه‌اش اینجا است؟ اینجا در زمین؟»

ه پدرم گفت: پس آن خدای عصبانی و ناراحت خانه‌اش در زمین است؟!

گفت: «آری خانه او بی‌ریاست فرش‌هایش از گلیم و بورریاست

پدر گفت: بله خانه خدا ساده و بی‌ریاست. فرشش هم از گلیم و حصیر است.

مهربان و ساده و بی‌کینه است مثل نوری در دل آینه است

این خدا مهربان و ساده و بدون کینه است. مانند نوری روشن درون آیینه است.

عادت او نیست خشم و دشمنی نام او نور و نشانش روشنی»

خدا عادت ندارد عصبانی شود و دشمنی بورزد خدا نور است و نشانه‌اش پاکی و روشنایی است.

تازه فهمیدم: خدایم این خداست این خدای مهربان و آشناست

تازه متوجه شدم که خدای من همان خدای مهربان و روشنایی بخش است، خدای مهربان و آشنا.

دوستی از من به من نزدیکتر از رگ گردن به من نزدیکتر

دوستی از خود من به من نزدیکتر است، حتی از رگ گردن نیز نزدیکتر.

می‌توانم بعد از این، با این خدا دوست باشم، دوست، پاک و بی‌ریا

من می‌توانم بعد از این، با این خدا، خدای مهربان دوست باشم، دوست پاک و بی‌ریا.

به قول پرستو، قیصر امین پور

خود ارزیابی (صفحه ۱۴ کتاب درسی)

- ۱- شاعر در مصراع «اینجا خانه خوب خداست» به چه نکته‌ای اشاره دارد؟ به مسجد اشاره دارد
- ۲- درک و دریافت خود را از مصراع «نام او نور و نشانش روشنی» بیان کنید. خدا همچنان که در قرآن آمده است «اللَّهُ نُورُ سَمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» نور است، راهنما و روشنی بخش زندگی بندگانش است.
- ۳- چه راه‌هایی برای شناخت خداوند هستی وجود دارد؟ همه آفریده‌های خدا مانند طبیعت و ... نشانه‌ای برای شناخت خداوند است. به گفته سعدی: برگ درختان سبز در نظر هوشیار / هر ورقش دفتر است معرفت کردگار

دانش ادبی

در سال پیش با مفهوم زبان و ادبیات و تفاوت آن دو آشنا شدیم. می‌دانیم که ساختمان زبان از عناصری تشکیل می‌شود. واژه‌ها و جمله‌های زبان، مانند ظرف‌هایی هستند که فکر ما را در خود جای می‌دهند. ما باید هنگام خواندن هر اثر و شنیدن گفتار هر شخص، با درنگ و تأمل، نحوه گزینش واژه‌ها و زمینه فکری آن را جست‌وجو کنیم؛ پس برای درک بهتر هر اثر باید به «ساختار» و «محتوا» ی آن توجه کرد. برای بررسی ساختار (شکل بیرونی) هر اثر، می‌توانیم از این پرسش‌ها بهره بگیریم.

- * متن اثر، به «نثر» است یا به «نظم»؟
- * شیوه بیان نوشته، «زبانی» است یا «ادبی»؟
- * واژه‌های متن، ساده و قابل فهم هستند یا دشوار و دیرپاب؟

اکنون با توجه به این پرسش‌ها، شعر «ستایش» و «درس اول» را از نظر ساختار با هم مقایسه کنید.

گفت‌وگو (صفحه ۱۵ کتاب درسی)

- ۱- درباره زمینه فکری شعر «ستایش» گروه‌ها گفت‌وگو کنید. زمینه فکری شعر سعدی ستایش خداست و در آن صفت‌ها و عظمت خدا و همچنین معجزه بعضی از پیامبران ذکر شده است. این ابیات برگرفته از آیات قرآن است و زمینه فکری آن، همان فکر قرآنی است.
 - ۲- درباره ارتباط مفهوم آیه زیر با متن درس پس از تأمل و تفکر، گفت‌وگو کنید.
- «ما از رگ گردن به شما نزدیک‌تریم» (سوره «ق»، آیه ۱۶) خدا از همه چیز و همه کس به ما نزدیک‌تر است. در همه جا حضور دارد و همیشه با ماست.

فعالیت‌های نوشتاری (صفحه ۱۵ کتاب درسی)

- ۱- از متن «ستایش» و «درس اول» واژه‌هایی بیابید که در آنها یکی از حروف «ذ، ز، ض، ظ» به کار رفته باشد. **نماز، لحظه، ذهن، وضو**
- ۲- جدول زیر را کامل کنید.

زمان	مصدر	بن مضارع	فعل
گذشته (ماضی)	رفتن	رو	رفت
حال (مضارع)	داشتن	دار	دارد

- ۳- ردیف و قافیه را در بیت هشتم و هجدهم شعر «پیش از اینها» مشخص کنید.

بیت ۸: ردیف: نبود، نبود / قافیه: ما و زیبا

بیت ۱۸: ردیف: تازه کرد، تازه کرد / قافیه: دست و رویی، گفت و گویی

- ۴- سعدی در بیت زیر، به کدام داستان‌های دینی اشاره دارد؟

گروهی بر آتش برد ز آب نیل گلستان کند آتشی بر خلیل

به داستان در آتش افکندن حضرت ابراهیم (ع) توسط نمرود و غرق شدن فرعون در آب نیل به خواست خدا اشاره می‌کند.

در زبان فارسی، بعضی حروف، مانند «ذ، ز، ض، ظ» تلفظ یکسان دارند اما شکل نوشتاری آنها متفاوت است؛ با دقت در معنا، به املاي این گونه کلمات توجه کنید.

حکایت

به خدا چه بگویم؟

روزی غلامی کوسفندان اربابش را به صحرا برد. کوسفندان در دشت سرگرم چرا بودند که مسافری از راه رسید و بادیدن انبوه کوسفندان، به سراغ آن غلام (چوپان) رفت و گفت: «از این همه کوسفندان، یکی را به من بده».

چوپان گفت: «نه، نمی‌توانم این کار را بکنم؛ هرگز!».

مسافر گفت: «یکی را به من بفروش».

چوپان گفت: «کوسفندان از آن من نیست».

مرد گفت: «خداوندش را بگوی که گرگ ببرد».

غلام گفت: «به خدای چه بگویم؟!»